

# خروج از عواقب کمونیسم

□□ نوشته: ژان فرانسوا رول

■ ترجمه و تلخیص: رضا بنی صدر

کمونیسم یک نظام اقتصادی نبود بلکه نظامی سیاسی بود که برای تحمیل خود به تخریب اقتصاد نیاز داشت... و علت بحران کمونیسم که در سالهای میانی دهه ۱۹۸۰ علنی شد، این بود که به هدف خود یعنی تخریب اقتصاد دست یافته بود.

به همین جهت، مقایسه جوامع غربی پیش از صنعتی شدن یا جوامع در حال رشد، با جوامع کمونیستی غیرممکن است. اقتصادی کم و بیش ابتدایی و فقیر را می توان بهسازی کرد، ولی در مورد اقتصاد کمونیستی نمی توان همین روش را در پیش گرفت، زیرا اقتصادی است که بنای آن بر تخریب خود قرار گرفته است.

برژنف به عمق ماهیت اقتصاد کمونیستی پی برده بود و به همین دلیل سیاست رکود و تحلیل رفتن آرام را در پیش گرفت، در حالی که گورباچف برعکس سیاست افول سریع و نیز سیاست سرعت بخشیدن را اتخاذ کرد و پرسترویکا را برنامه عمل خود قرار داد.

زمانی که پرسترویکا مطرح شد، در غرب تصویر روشنی از طبیعت مصیبت بار اقتصاد کمونیستی وجود نداشت. تا مدت ها فکر غالب اجرای نوعی برنامه مارشال بود و چنین تصور می شد که با تزریق وام به یک ماشین اقتصادی که ظاهراً کیفیت خوبی دارد و فقط به علت خرابکاری و نارسایی و تعلل در نگهداری قدری از کارایی آن کاسته شده می توان آن را روبه راه کرد. ولی برخلاف آنچه تصور می شد کل ماشین کیفیتی اساساً نامناسب داشت. نارسایی ناشی از کمبود پول نبود، بلکه از ماهیت خود اقتصاد ناشی می شد. از همین رو، برای درمان آن به دارو نیاز نیست بلکه باید کل ماشین را شکست و از بین برد.

واژه پرسترویکا در تاریخ اصطلاحات، دو مفهوم را در زمان های مختلف می رساند. اول: پرسترویکا، مدرنیزاسیون کمونیسم و سوسیالیسم بازار را عنوان کرد. این تعریف مبهمی بود که در حال سرمایه داری و مالکیت خصوصی را نفی می کرد. سپس در سال ۱۹۹۰ پرسترویکا هدف خود را گذار از کمونیسم به سرمایه داری و بازار آزاد و برنامه ریزی نشده اعلام کرد که دیر یا زود می بایست مالکیت خصوصی را محترم شمارد. غربیها چه در مرحله نخست و چه در مرحله بعد، تصور روشنی از نحوه احیاء اقتصاد شوروی نداشتند و فراموش کرده بودند که جوهره زنده ای در اقتصاد شوروی یافت نمی شود که بتوان آن را نیرو بخشید. برای بهبود هر اقتصادی باید دست کم یک هسته سالم در آن وجود داشته باشد، در حالی که هدف کمونیسم نابودی تمامی بافت یک اقتصاد عادی بود؛ و تنها پس از آنکه تمامی زمینه های

کمونیسم باید خود را نابود می کرد، ولی پیش از نابودی خود می بایست تمامی آنچه یک جامعه، یک حکومت، یک اقتصاد و یک سازمان قضایی و تمدن را تشکیل می دهد از بین ببرد؛ و از آن پس جانشینان کمونیسم هیچ نقطه اتکائی برای ساختن آنچه از بین رفته است در اختیار ندارند.

هدف تنها نهاد مؤثر در نظام کمونیستی، یعنی حزب واحد دولتی، ادامه حیات خود و شبکه ای از شرکای جرم در خارج از کشور بود. این حزب تنها با فشار، فساد، اختناق و در صورت نیاز با ترور حکومت می کرد، و زمانی سرنگونیش امکان پذیر شد که دیگر به پایان راه رسیده بود. اما این سرنگونی هیچ مزیت و نکته مثبتی در برداشت زیرا ابزارهایی نیز که برای تحرك جامعه به کار می آید نابود شده بود. به همین علت، خروج از کمونیسم و خروج از عواقب آن، دو مسئله کاملاً متفاوتند.

در غرب، زمانی که سخن از خروج از کمونیسم می رفت، عموماً آن را امری ساده می انگاشتند. ولی از حرف تا عمل فاصله زیاد است و نیت خوب با توفیق در برآوردن آن یکی نیست. ما نمی دانستیم بشریت در برابر مسئله ای که هرگز طرح نشده قرار گرفته است؛ مسئله ای که شاید نتوان آن را حل کرد.

در مورد گذار از کمونیسم به سرمایه داری، و استبداد به دموکراسی، به قدری ساده صحبت می شد که گویی راهی است بارها طی شده، حال آنکه جوامع مبتلا به کمونیسم راهی دراز در پیش دارند؛ راهی که هنوز ایجاد نشده است. آنها راهی سرزمینی کشف نشده هستند.

پیش از هر چیز، عواقب سیاسی و فرهنگی ناشی از غیبت طولانی دموکراسی در این جوامع مطرح است. به گفته هلموت کهل، علت موفقیت سیاست نازی زدایی در آلمان غربی آن بود که نازیسم فقط دوازده سال بر آن کشور حکومت کرد، ولی حزب کمونیست ۴۵ سال بر آلمان شرقی حاکم بود. نازیسم با وجود خشونت بی اندازه اش، نتوانست فرهنگ قبلی را از بین ببرد، در حالی که در آلمان شرقی در آغاز دهه ۱۹۹۰ هیچ کس خاطره ای از دموکراسی نداشت. از نوامبر ۱۹۳۲ تا مارس ۱۹۹۰ هیچ گونه انتخابات آزادی در آن کشور انجام نشده بود و از طرف دیگر جنبش نئونازی ها در سال ۱۹۹۱ حاکی از فقر فرهنگ سیاسی مردم و بخصوص جوانان آن کشور بود.

کمونیسم همچنین فرهنگ اقتصادی را یکسره از بین برد. برای اصلاح اقتصاد نخست باید اقتصادی وجود داشته باشد، ولی می بینیم که کمونیسم دقیقاً خود اقتصاد را از میان برده است.

دارد. علت، آن است که کارخانه‌های به ارث رسیده از دوران کمونیسم مشتری مناسبی ندارد. این کارخانه‌ها از سالهای ۱۹۴۵ یا ۱۹۵۰ نوسازی نشده و بعضی از آنها حتی از زمان گیوم دوم نیز نوسازی نشده است! این کارخانه‌ها فقط باید تخریب شود و به هیچ کار دیگری نمی‌آید.

در لهستان نیز کارخانه‌هایی که وزارت تغییر مالکیت قصد خصوصی کردن آنها را دارد در حال نابودی و اکثراً در شرف تعطیل شدن است. تماشایی‌ترین نمونه، ورشکستگی کارخانه تراکتورسازی با نود هزار پرسنل در سال ۱۹۹۱ بود، زیرا این کارخانه موتورهایی با کیفیت بسیار پایین و قیمت بسیار بالا تولید می‌کرد و به هیچ‌وجه نمی‌شد آن را در اقتصاد اروپا ادغام کرد. دولت لهستان امید داشت در مدت ۳ سال، شش هزار کارخانه را خصوصی سازد در حالی که در سال ۱۹۹۱ تنها توانست ۷ کارخانه را به بخش خصوصی واگذار و چهار هزار کارخانه دیگر را تعطیل کند.

کشورهای بلوک شرق که توان رقابت با کشورهای اروپایی را ندارند، در پایان سال ۱۹۹۱ در بعضی از نقاط تا ۵۰ درصد با بیکاری روبرو شدند.

به مشکل کارخانه‌هایی که قابلیت نوسازی ندارند باید کمبود کارگر ماهر را نیز افزود. همچنین، در کنار این دو معضل مشکل کمبود حقوق‌دان‌ها و وکلایی که بتوانند روند خصوصی سازی را به پیش برند وجود دارد. این امر در مورد واگذاری زمین به بخش خصوصی نیز صادق است. نارسایی مخابرات هم که امری ضروری برای سرمایه‌گذاری است جای خود را دارد و عجیب اینکه کشورهای که زیر بار دیوان‌سالاری کم‌رخم کرده‌اند از یک نظام آذاری کیفی نیز برخوردار نیستند.

امروز آشکار است که کشورهای اروپای شرقی بدون کمک غرب نمی‌توانند احیاء شوند، ولی پرسش اساسی این است که آیا با این کمک می‌توانند بازسازی شوند؟ اگر در طول سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۷ غرب بخواهد به همان میزان به اتحاد جماهیر شوروی سابق کمک کند که آلمان غربی به آلمان شرقی کمک کرده است، می‌بایست حدود سی هزار میلیارد دلار بپردازد و این رقم خود گواه ناممکن بودن کمک است.

اشتراکی کردن کشاورزی در دوران لنین و استالین که با کشتارهای جمعی بسیار همراه بود سبب شد که پس از هفتاد سال حکومت کمونیسم، تجربه هزاران ساله کشاورزان روسی نیز از بین برود. در سال ۱۹۸۷ دولت تصمیم گرفت زمین‌ها را با بهای کم و برای مدت طولانی به کشاورزان اجاره دهد ولی تعداد کمی حاضر شدند از این فرصت استفاده کنند چرا؟ برای اینکه در شوروی سابق کشاورز به معنای واقعی کلمه چه کشاورز سنتی و چه کشاورز مدرن وجود ندارد. به همین سبب کشاورزی کشورهای کمونیستی را نه می‌توان با تاریخ کشاورزی کشورهای توسعه یافته که از یک نوع کشاورزی سنتی به کشاورزی با بازده بالا گذر کردند مقایسه نمود و نه با کشاورزی کشورهای در حال توسعه که در حال بهسازی کشاورزی سنتی خود هستند. چگونه می‌توان بدون کشاورز، کشاورزی داشت یا بدون بازاری، بازار و بدون کارخانه‌دار، کارخانه خصوصی یا بدون بانکدار، نظام بانکی؟

بونیسلاوگرمک در سال ۱۹۹۰ مسئله اصلی کشورهای اروپای شرقی را حذف اقتصاد بازار دانست که منجر به تخریب روابط میان

● کمونیسم باید خود را نابود می‌کرد، ولی پیش از آن می‌بایست تمامی آنچه یک جامعه، یک حکومت، یک اقتصاد و یک سازمان قضائی و یک تمدن را تشکیل می‌دهد از بین ببرد.

● در دوران زمامداری گورباچف و حتی پس از آن، عده‌ای در مورد گذار از کمونیسم به سرمایه‌داری، و از استبداد به دموکراسی چنان ساده حرف می‌زدند که گوئی راهی است بارها طی شده، حال آنکه جوامع مبتلا به عوارض کمونیسم راهی دراز در پیش دارند؛ راهی که هنوز ساخته نشده است. آنها راهی سرزمینی کشف نشده هستند.

● هلموت کهل: علت موفقیت سیاست نازی زدائی در آلمان غربی آن بود که نازیسم فقط دوازده سال حکومت کرد، ولی حزب کمونیست چهل و پنج سال بر آلمان شرقی حاکم بوده است. نازیسم با وجود خشونت بی اندازه اش نتوانست فرهنگ قبلی را از میان ببرد، در حالی که در آلمان شرقی در آغاز دهه ۱۹۹۰ هیچ کس خاطره‌ای از دموکراسی نداشت.

اصلاح اقتصادی نابود شد روس‌ها به فکر احیاء اقتصاد افتادند و این تناقض منحصر بفرد را غربیها به دشواری می‌فهمیدند.

اقتصاددانها می‌پنداشتند که با نوعی اصلاحات لیبرال و تسریع آن به کمک وام می‌توان اقتصاد کشورهای کمونیستی را درمان کرد و به عنوان مثال اصلاحات لیبرال لودویگ ارهارد در آلمان در سالهای پایانی دهه چهل و اصلاحات ژنرال دوگل در سال ۱۹۵۹ یا طرح مارشال را در نظر داشتند. تمامی این مثالها یک نکته را از نظر دور می‌داشت، و آن اینکه در این نوع اصلاحات، اقتصاد بازار وجود داشت. راه اندازی یک اقتصاد آزاد که بر اثر سوء مدیریت یا خرابی‌های ناشی از جنگ با رکود و گندی روبرو شده است، به هیچ‌وجه با وارد بازار کردن اقتصاد که سالها از گردونه بازار خارج شده و از تمامی سازوکارها و دانش اولیه و حتی از دستاوردهای ماقبل سرمایه‌داری و صنعتی نیز تهی است، قابل مقایسه نیست.

در سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ حدود یکصد میلیارد مارک در آلمان شرقی سرمایه‌گذاری شد و نتیجه‌ای جز تشدید ضایعات در بر نداشت؛ حال آنکه در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۲ تنها ۷ میلیارد مارک (به ارزش مارک سال ۱۹۹۰) کافی بود تا معجزه جمهوری فدرال آلمان انجام پذیرد و این در حالی بود که در آن زمان آلمان فدرال ۵۵ میلیون نفر جمعیت داشت.

شرکت تراوند Truhand، سازمانی که در سال ۱۹۹۰ برای خصوصی کردن کارخانه‌های آلمان شرقی به وجود آمد هنوز موفقیتی به دست نیاورده است و هنوز راه زیادی تا خصوصی سازی در پیش

انسان‌ها شده است.

سوسیالیسم براساس کارپذیری جامعه پایه‌گذاری شده است. گاه پیش می‌آید که انسان‌ها به بیراهه می‌روند و کمونیسم یکی از این بیراهه‌ها و بن‌بست‌هاست. يك اقتصاد طبیعی حتی فقیر را می‌توان با روش‌های سنتی از مرحله بحران گذار داد و بالاخره درمانی برای آن پیدا کرد، ولی در جوامع کمونیستی رهبران زمانی به فکر اصلاح اقتصاد افتادند که دیگر نظام غیر قابل اصلاح شده بود و هرگونه اقدام اصلاحی نظام را بیشتر درهم می‌ریخت. اگر روش‌های اقتصاد بازار به صورت مقطعی در يك اقتصاد اشتراکی به کار بسته شود، به جای بهبود نظام آن را بیشتر مغشوش می‌کند؛ و این همان تناقض اصلی کمونیسم است: نمی‌توان بدون انجام اصلاحات، بحران را حل کرد و چنانچه بخواهیم در همان نظام اشتراکی اصلاحاتی انجام دهیم بحران حادث می‌شود و سیستم را بیشتر درهم می‌ریزد.

گورباچف به درستی تناقض کمونیسم را در سال ۱۹۹۰ در برابر شورای عالی مطرح کرد. تناقض این است: برای حل بحران باید اصلاحاتی انجام داد و از طرف دیگر انجام اصلاحات موجب شدت بحران می‌شود. او در ۱۹ اکتبر ۱۹۹۰ اظهار داشت که ما می‌توانستیم حالت احتضار را طولانی‌تر کنیم ولی در این صورت در برابر بن‌بستی تاریخی قرار می‌گرفتیم. وی برنامه جدید اقتصادی خود را با افزودن این مطلب به شورای عالی تسلیم کرد که اتحاد شوروی سوسیالیستی را نفی نمی‌کند؛ توضیحی که متأسفانه طرح او را منتفی می‌ساخت چرا که ادامه یافتن نظام سوسیالیستی حالت احتضار را به دنبال می‌داشت. شاید این مطالب فقط نوعی لفاظی برای سردرگم کردن محافظه‌کاران بود ولی، باید توجه داشت که در آن زمان او محافظه‌کاران را از صحنه خارج ساخته و در تمام مراحل چه در داخل حزب و چه در شورای عالی و کنگره نمایندگان خلق شکستشان داده بود و آنها در همه جا به اقلیت تبدیل شده بودند.

در ژوئیه ۱۹۹۱ درست قبل از پلنوم کمیته مرکزی، روزنامه هراالدتریبون از نبرد آتی گورباچف سخن گفت و لوموند نوشت که بسیاری از اعضای کمیته مرکزی درصدد حذف او هستند. ولی نتیجه آراء چه بود؟ ۲۴۳۰ رأی موافق گورباچف و فقط ۱۵ رأی مخالف او. از پائیز ۱۹۹۰ این بار گورباچف بود که سخنگوی محافظه‌کاران شده بود و در مقابل لیبرال‌ها که سعی داشتند حرکت به سوی سرمایه‌داری را تسریع کنند ایستاده بود.

اعتقاد عمومی این بود که از سال ۱۹۸۹ گورباچف در عوض تسریع روند دموکراسی آن را به تأخیر می‌اندازد. او هیچ تصمیمی نمی‌گرفت مگر آنکه لحظه‌ای بعد عکس آن را اعلام کند. برای نمونه، در اکتبر ۱۹۹۰ هنگام تسلیم برنامه خود به شورای عالی، برنامه زمان‌بندی شده حرکت به سوی اقتصاد بازار را ارائه کرد، و در عین حال به عنوان اولین تصمیم تقویت قدرت مرکزی را اعلام داشت. پس از شش ماه، وقتی کارشناسان گورباچف و خود او به این نتیجه رسیدند که هر چه زودتر اقتصاد دولتی و کنترل قدرت مرکزی بر جمهوری‌ها را از میان بردارند، اولین اقدام او ابقای اقتصاد دولتی و نیز کنترل بر جمهوری‌ها بود.

در اوایل کار، گورباچف بر سیاست «تسریع» تأکید داشت ولی بعد از کوششی بیهوده، به نمونه «مجار» یعنی سوسیالیسم نامتمرکز روی آورد. این درحالی بود که در مجارستان پس از بیست سال تلاش برای

● کمونیسم يك نظام اقتصادی نیست، بلکه نظامی سیاسی است که برای تحمیل خود، نیاز به تخریب اقتصاد دارد. علت بحران کمونیسم نیز که در سالهای میانی دهه ۱۹۸۰ آشکار شد، این بود که به هدف خود یعنی تخریب اقتصاد دست یافته بود.

● يك اقتصاد طبیعی حتی فقیر را می‌توان با روش‌های سنتی از مرحله بحران گذار داد و بالاخره درمانی برای آن یافت، ولی در جوامع کمونیستی رهبران زمانی به فکر اصلاح اقتصاد افتادند که نظام غیر قابل اصلاح شده بود و هرگونه اقدام اصلاحی، به درهم‌ریختگی بیشتر نظام می‌انجامید.

● معضل گورباچف این بود که نتوانست میان يك نظام کمونیستی استبدادی و يك نظام دموکراتیک مبتنی بر اقتصاد بازار دست به انتخاب نهائی بزند. او نه گذشته را کاملاً رها کرد و نه به آینده پرداخت و به همین علت در میان این دو نیرو نابود شد. او قول داده بود درآمد سرانه در اتحاد شوروی را تا سال ۲۰۰۰ دو برابر کند، درحالی که از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ درآمد سرانه به نصف رسیده بود.

ایجاد مکانیزم بازار، دو سوم جمعیت فعال در کارخانه‌های دولتی به کار مشغول بودند و مرز قطعی میان اقتصاد بازار و اقتصاد دولتی از میان برداشته نشده بود. به همین دلیل، این تصور پیش آمد که پرسترویکا نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، یا باید سوسیالیسم را به کلی کنار گذاشت یا باید آن را تماماً حفظ کرد؛ به هر حال اصلاحات در این اقتصاد امکان‌پذیر نیست. درست در همان زمان بود که مطبوعات غرب به تدریج از شکست گورباچف و غیر عملی بودن پرسترویکا سخن گفتند.

گورباچف در عین اینکه وضع متزلزل خود را کتمان نمی‌کرد، عادت کرده بود که بدون خجالت برای گرفتن وام به تمام کشورهای غربی مراجعه کند. از طرف دیگر غربی‌ها روز به روز تردیدشان در مؤثر بودن این کمک‌ها بیشتر می‌شد. پرسش غربی‌ها این نبود که آیا باید به گورباچف کمک کرد یا نه، بلکه این بود که آیا می‌توان به گورباچف کمک کرد؟

هدف گورباچف برای دریافت کمک دیگر این نبود که طی چند سال اقتصاد شوروی را نوسازی کند، بلکه او از يك فاجعه که امکان داشت دنیای غرب را هم از حال تعادل خارج سازد سخن می‌گفت.

در سال ۱۹۸۸ بانک مرکزی آلمان مبلغ سه میلیارد مارک یعنی برابر يك میلیارد و هفتصد میلیون دلار به شوروی کمک کرد تا صنایع خود را نوسازی کند. دولت آلمان از اینکه به پرسترویکا کمک می‌کرد شادمان بود. البته این کمک‌ها در چارچوب حمایت غرب از گورباچف که از

وارد مرحله‌ای اساسی شده است و کمک غرب برای کل بشریت لازم است. او به رهبران غرب گوشزد می‌کرد که اگر به من کمک نکنید يك روز صبح می‌بینید يك ژنرال نظامی به جای من نشسته است.

گورباچف درخواست پنجاه میلیارد مارك کمک کرد، ولی غربیها می‌دیدند همانطور که آندره ساخاروف در پایان عمر خود گوشزد کرده بود کمک اقتصادی مستقیم راه به جایی نمی‌برد. اصلاحاتی که گورباچف اعلام می‌کرد همیشه به تأخیر می‌افتاد یا اینکه اصلاً انجام نمی‌شد. از طرف دیگر او و همراهانش نمی‌دانستند چه می‌خواهند و به آنچه می‌گفتند نیز اعتقادی نداشتند. آنها فردای روزی که تصمیمی می‌گرفتند آنرا تغییر می‌دادند و روز بعد عکس آن تصمیم قبلی را اعلام می‌کردند. تنها درك عمیق نظام شوروی و البته نه نگاه سطحی به این کشور و نطق‌های گورباچف، نمایانگر بی‌ثمری کمکهای مالی به این کشور بود. دو واقعه این امر را روشن می‌کرد. نخست به حال خود گذاشتن محصول غله: از دهها سال پیش اوضاع جوی تا این اندازه به کشاورزی شوروی کمک نکرده بود. محصول غله به سه برابر سال قبل رسیده بود ولی مقامات شوروی از برداشت و استفاده از این محصول عاجز بودند. و این محصول به دلیل کمبود وسایل حمل و نقل یا در زیر پا له می‌شد یا در انبارها می‌پوسید. در زمانی که گندم و سیب‌زمینی در مزارع می‌پوسید، مردم شوروی با کمبود نان روبرو بودند و نان از طریق جیره‌بندی تقسیم می‌شد و بار دیگر لزوم واردات این محصولات احساس می‌شد.

دومین واقعه مربوط به نفت و دو برابر شدن قیمت آن بود، که از بشکه‌ای ۱۸ دلار به بشکه‌ای ۳۵ تا ۴۰ دلار در اوت ۱۹۹۰ رسید. دلیل این افزایش قیمت هجوم عراق به کویت بود. در اینجا هم اتحاد شوروی سابق، اولین تولیدکننده نفت جهان توانست از فرصت استفاده کند و به علت فرسودگی ماشین‌آلات، استخراج بیشتر نفت که قسمت اعظم آن معمولاً در حین استخراج از بین می‌رود ناممکن بود. تأسف‌آور این که درست در همان زمان تولید نفت دهها میلیون تن کمتر از سال ۱۹۸۹ بود.

در تمام طول تابستان ۱۹۹۰ در مسکو سخن از برنامه پانصد روزه بود و چنین گفته می‌شد که طی مدت پانصد روز، اقتصاد شوروی به اقتصاد بازار گذر خواهد کرد. اما چرا پانصد روزه؟ غرب در طول پانصد سال به اقتصاد بازار رسیده بود؛ دولت شوروی چگونه می‌توانست در مدت پانصد روز به این هدف دست یابد؟

از ژوئن تا سپتامبر بحث پرشوری میان رادیکالها و محافظه‌کاران در مورد تخریب یا ابقای سانترالیزم (تمرکزگرایی) در گرفت و در کنار این بحث‌ها مسئله استقلال جمهوری‌ها نیز در جریان بود.

دو پرسش مطرح شد: آیا گورباچف برنامه اقتصادی روشنی دارد؟ و اگر دارد، آیا هنوز قدرت آن را دارد که این برنامه را به جمهوری‌ها که هر يك خواهان استقلال عمل هستند تحمیل کند؟

در پاسخ پرسش اول، گورباچف مطالبی ضدونقیض اظهار می‌داشت و طبق معمول از سوسیالیسم و آزادی، و سوسیالیسم و بازار سخن می‌گفت. در حال روزنامه‌های غربی از تغییر جهت عمده و تعیین‌کننده در شوروی و از انقلاب پانصد روزه صحبت می‌کردند ولی زمانی که بالاخره در ۱۶ اکتبر برنامه اعلام شد همه بسیار مأیوس شدند. آنها متوجه شدند که گورباچف در برابر همه تصمیماتی که موجب کنار گذاشته شدن اقتصاد دولتی می‌شد عقب‌نشینی کرده

سال ۱۹۸۵ شروع شده بود انجام می‌گرفت زیرا تصور می‌شد تنها اوست که می‌تواند پرسترویکارا پیش ببرد. اما سرنوشت این سه میلیارد مارك چه شد؟ و بانک آلمان بعد از هیجده ماه که از مدت این وام می‌گذشت به چه نتیجه‌ای رسید؟ اولاً آلمانها متوجه شدند که شوروی‌ها تصور روشنی از ماشین‌آلات مورد نیاز خود ندارند. آنها حتی نتوانسته بودند فهرست مشخصی از این ماشین‌آلات تهیه کنند. در نتیجه، در اواسط ژوئن یعنی یکسال پس از دریافت وام، نیمی از آن بی‌استفاده مانده بود. رئیس بانک به مسکو رفت تا در مورد وامی که نمی‌توان از آن استفاده کرد اعتراض نماید. و در اوایل دسامبر زمانی که مدت وام به پایان می‌رسید هنوز يك میلیارد مارك دست نخورده باقی مانده و دو میلیارد دیگر هم صرف کاری مفید نشده بود. ماشین‌آلات تازه‌ای که با این پول از غرب خریداری شده بود، یا در انبارها خاک می‌خورد یا اینکه قطعه قطعه شده و به عنوان وسایل یدکی راهی بازار سیاه شده بود. این نمونه نشان می‌دهد که اقتصاد کمونیستی توان جذب تکنولوژی غربی را ندارد.

اگر سیاستهای اقتصادی گورباچف در جهت بهبود اوضاع پیش می‌رفت کودتای اوت هرگز پیش نمی‌آمد. ولی حتی در خود شوروی و در بین مشاوران او نیز شکست پرسترویکا آشکار شده بود و اقتصاددان روس استانیسلاو شاتالین در نامه سرگشاده‌ای در پایان سال ۱۹۹۰ از او خواست که از کار کناره‌گیری کند. از سه سال پیش از آن تولید و سطح زندگی سقوط کرده و همچنان در حال سقوط بود؛ هرج و مرج در نظامی که دیگر نه کمونیستی بود و نه توانسته بود لیبرال بشود حکمفرما بود و گورباچف نه تنها محبوبیت خود را از دست داده بود بلکه منفورترین رهبر در تاریخ آن کشور به شمار می‌رفت. البته این حق او نبود، زیرا سهم بزرگی در تأمین آزادی و صلح جهانی دارد. ولی شکست کودتای اوت بیانگر پایان بقای برژنف و گورباچف و پرسترویکا بود، و نشان داد که کاسته شدن محبوبیت گورباچف، نه ناشی از برقراری دموکراسی در شوروی بلکه به علت نارسایی اصلاحات و عدم انجام آن در سطحی بالاتر است. موفقیت یلتسین دشمن شماره يك حزب کمونیست در به دست گرفتن قدرت، سمت‌وسویی را که اراده عمومی دنبال می‌کرد نشان می‌داد.

درام گورباچف در این بود که او نتوانست میان يك نظام کمونیستی استبدادی و يك نظام دموکراسی مبتنی بر اقتصاد بازار دست به انتخاب نهایی بزند. او نه گذشته را کاملاً رها کرد و نه به آینده پرداخت و به همین علت در میان این دو نیرو نابود شد.

او قول داده بود درآمد سرانه مردم شوروی را تا سال ۲۰۰۰ دو برابر کند در حالی که از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۹۰ درآمد سرانه آنها به نصف رسیده بود.

در سال ۱۹۹۰ گورباچف نامه‌ای به سران ۷ کشور صنعتی نوشت و از آنها تقاضای وام کرد. در آن زمان موضع کشورهای صنعتی بر این بود که نباید او را به خصوص در زمینه آزادی جمهوری‌های شوروی زیاد تحت فشار قرار داد و از بحران کمونیسم نباید برای جداسازی اقمار شوروی استفاده کرد.

گورباچف در سفرهای خود در سال ۱۹۹۰، يك میلیارد دلار از فرانسه، يك و نیم میلیارد دلار از اسپانیا و چند میلیارد دلار از ایتالیا کمک گرفت، ولی این کمک‌ها بیشتر به صورت آذوقه بود تا سرمایه‌گذاری در زمینه پرسترویکا. او اعلام کرد که برنامه اصلاحاتش

است.

اما در مورد پرسش دوم یعنی قدرت گورباچف در برابر جمهوری‌ها، به همان میزان که در عمل از قدرت او کاسته می‌شد بر قدرت او روی کاغذ افزوده می‌گشت. گورباچف با قوانین جدید دائما قدرت خود را روی کاغذ افزایش می‌داد. بنا به نوشته روزنامه‌های غربی، مجلس برای مدت پانصد روز به او قدرتی مطلق همانند قدرت تزار اعطاء کرده بود. گورباچف برای توجیه چنین اختیاراتی از اهمیت حیاتی اصلاحات اقتصادی سخن می‌گفت. ولی این همه قدرت را گورباچف برای چه می‌خواست؟ از يك طرف به شرکتها آزادی عمل می‌داد و از طرف دیگر از طریق کنترل دیوانی دست‌وپای آنها را می‌بست. برنامه او شبیه چاقویی بود که تیغه نداشت و اگر بیشتر دقت می‌کردید می‌دیدید که حتی دسته هم ندارد.

در واقع این برنامه همانند قوانین ژوئن و ژوئیه ۱۹۸۷ بود که می‌بایست بدون رها کردن سوسیالیزم، شرکتها را خصوصی کند بدون دادن حق مالکیت به دهقانان زمین را به آنها واگذار کند، بدون حضور خارجیان شرکتها را مختلط تشکیل دهد، و بدون کاهش بهای روبل قیمت‌های واقعی را برقرار سازد.

همه به وضوح می‌دیدند که گذار به اقتصاد بازار در چارچوب اتحاد شوروی امکان‌پذیر نیست زیرا «مرکز» که خود منشأ تمام بدبهاست چگونه می‌تواند با آنها مبارزه کند؟ گورباچف بنا بر اختیاراتش تصمیم گرفت که تمامی ارزشهای بدست آمده از طرف جمهوری‌ها به صندوق مرکزی واریز شود. در واقع او وضع موجود را حفظ می‌کرد و بنا بر این خبرگزاری‌های غربی برنامه او را شایان توجه نیافته و آن را شایسته حمایت مالی غرب نمی‌دیدند.

آلمانی‌ها پس از اتحاد، ناگهان از میزان کمک به گورباچف کاستند، بویژه که بازسازی آلمان شرقی بسیار گرانتر از مقدار پیش‌بینی شده تمام می‌شد و با ارزیابی جدید ۶۷۰ میلیارد دلار هزینه برمی‌داشت. دولت شوروی در ابتدا شروع برنامه پانصد روزه را اول اکتبر اعلام کرد؛ بعداً این تاریخ را به اول نوامبر تغییر داد و پس از مدتی از اعلام تاریخ شروع برنامه صرف‌نظر کرد. در این فاصله، گورباچف در پی افزایش قدرت خود (البته روی کاغذ) بود بطوری که در ۱۷ نوامبر شورای عالی اعلام کرد دیگر از رأی دادن به قوانینی که هیچکس آنها را اجرا نمی‌کند خسته شده است.

گورباچف تجدید سازمان قدرت مرکزی را پیشنهاد کرد و شورای ریاست جمهوری را که تازه در ماه مارس ایجاد شده بود منحل ساخت، و یک پست معاونت رئیس اتحاد جماهیر شوروی و یک کمیته بحران که از نمایندگان جمهوری‌ها تشکیل می‌شد ایجاد کرد. یک بار دیگر بسیاری از غربیها از پیروزی‌های پارلمانی او صحبت کردند و از این خوشحال بودند که پیشنهادهای او با ۳۶۱ رأی موافق در برابر ۱۹ رأی مخالف به تصویب رسیده است. ولی حتی اگر گورباچف هر اندازه هم احتیاج داشت قدرت در اختیارش می‌گذاشتند باز نمی‌توانست کاری از پیش ببرد، زیرا او در دهانه انبری قرار گرفته بود که دواهرم آن یکی فروپاشی اقتصاد و دیگری تجزیه اتحاد شوروی بود. زمان گورباچف به سر رسیده بود و دوران پس از گورباچف آغاز می‌شد. حتی اگر او همچنان رئیس جمهور باقی می‌ماند، دیگر بر نیروهایی که در کشور اعمال می‌شدند کنترلی نداشت و در بسیاری از کشورها صحبت از آن بود که او رئیس جمهوری شبیح گونه در کشور اشباح است.

● توسعه اقتصادی، تغییر و تبدیل ساده ثروت و منفعت نیست، بلکه خلق ثروت‌های جدید است. تنها این رشد واقعی است که به انبوه انسانها اجازه می‌دهد زندگی بهتر و درازتری داشته باشند.

● کمونیسم و استبداد از توانائی انسان برای عصیان سرچشمه می‌گیرد. این توانائی می‌تواند مدتی به خاموشی گراید تا دوباره از جانی دیگر و با شکلی دیگر ظاهر شود. خطر استبداد همیشه وجود دارد و ممکن است در آینده با شکل و عباراتی جلوه کند که ماهیت اصلی آنها را نتوانیم دریابیم.

● گرچه خطر استبداد را می‌توان از میان برد، ولی کوشش برای ایجاد استبداد را نمی‌توان یکسره ریشه کن کرد، زیرا ریشه آن در نهاد بشر است. تنها چیزی که باید از فلسفه سیاسی آموخت این نیست که چگونه از آزمایش استبداد پرهیز کنیم، بلکه آنست که چگونه در برابر آن تسلیم نشویم.

در يك کنفرانس خبری در ۲۳ نوامبر ۱۹۹۰ گورباچف تصریح کرد که در نظر دارد قدرت مرکزی بسیار نیرومندی ایجاد کند که نه تنها بر دفاع و دیپلماسی احاطه داشته باشد بلکه در زمینه اقتصاد و امور مالی و مالکیت ابزار تولید هم اختیارات کامل داشته باشد. گویی زمان بیست سال به عقب بازگشته بود.

در ۲۹ نوامبر او دوباره از نقش رهبری کننده حزب و نفی هرگونه مالکیت خصوصی زمین سخن راند. ولی در چهار روز بعد از آن یعنی در ۳ نوامبر ۱۹۹۰ مجلس اتحاد شوروی به برقراری مالکیت خصوصی زمین رأی داد، البته همراه با محدودیتهایی که این اصلاحات را در نطفه خفه می‌کرد.

مطابق این قانون کشاورزان می‌توانستند مالک زمین باشند ولی زمین خود را تنها می‌توانستند به دولت بفروشند. بدین ترتیب بعد از ده سال، رکن اصلی مالکیت خصوصی یعنی در اختیار داشتن و همچنین آزادی به کار بردن آن در موارد مختلف، حذف شد. این درحالی بود که پیشنهاد بوریس یلتسین در این باره بسیار مترقی بود و گورباچف با اعمال نفوذوری نمایندگان موافق خود توانست آن را به صورتی درآورد که انگیزه و تمایل افراد داوطلب کسب مالکیت زمین را نفی می‌کرد. در سال ۱۹۹۱ زمانی که گورباچف موفق شد در مجمع گروه هفت یعنی گروه کشورهای صنعتی در لندن حضور یابد، برنامه اصلاحات اقتصادی جدیدی را عنوان کرد ولی این بار هم بنا به گفته دبیر اقتصادی لوموند، پل فابرا با یاری گرفتن از اقتصاددانان هاروارد برنامه فقط اهداف را بیان می‌کرد و از نحوه دستیابی به آنها سخنی به میان نمی‌آورد. گورباچف پیش از عزیمت به لندن با احتیاط اعلام می‌کرد که این برنامه فقط مفاهیم را بیان می‌کند و يك برنامه کامل نیست و در این کنفرانس خود را بیشتر به صورت يك متفکر نشان داد تا يك

خود يك «فرهنگ» است، که از لحاظ حقوقی رقابت برای نوآوری را تشویق می کند. عقب ماندگی جوامع کمونیستی و میزان فرسودگی ماشین آلات آنها و سهم ضعیفشان در اختراعات قرن گواهی است بر مغایرت کمونیسم و نوآوری. این حقیقت را بوریس یلتسین وقتی در نوامبر ۱۹۹۱ دست به جراحی تمامی ارگان های جامعه زد متوجه شده بود. این جراحی ممکن است با شکست مواجه شود ولی اگر بیمار عمل نشود قطعاً می میرد.

برخلاف فاجعه های قبلی در تاریخ جوامع بشری، انهدام کمونیسم در نتیجه جنگ یا هجوم يك قوم وحشی و تغییرات ناگهانی آب و هوا و بیماری های واگیردار صورت نگرفت، بلکه این انهدام تنها ناشی از يك شیوه تفکر بود. کمونیسم نمی توانست به واقعیت دست یابد زیرا هیچ گونه سنخیتی با آن نداشت و برای دستیابی به واقعیت نخست باید خود را نفی می کرد.

در واقع کمونیسم در تاریخ، اولین نظام خودکشی بشریت است که تماماً توسط انسان ابداع شده است. البته آرمان شهرهای دیگری هم در تاریخ وجود داشته اند که احمقانه و سبعمانه بوده اند، ولی هیچیک به اندازه کمونیسم جامه عمل نبوشیده اند. جدا از فانتزی های ماتریالیسم تاریخی، در سالهای اول قرن بیستم هیچ مشکل مشخصی برای بشریت وجود نداشت که شرایط عینی بلشویزم را ایجاب نماید. برعکس، بلشویزم از حل کردن کوچکترین مشکل بشریت نیز عاجز بود و نه تنها مشکلی را حل نکرد بلکه به هر جا راه یافت مشکلات عدیده و غیر قابل حلی به وجود آورد.

یکی از ناظران کشورهای کمونیستی در مجله نیوزویک اظهار داشته است که برای نسل های آینده واژه کمونیسم چیزی شبیه واژه «کیمیا» خواهد بود، با این تفاوت که کیمیاگری موجب کشتار دستجمعی و گرسنگی انسانها نشده بلکه سرگرمی بی ضرری بوده که تا مدتی بعضی را به خود مشغول داشته است.

در جریان انتخابات آلمان، پوستری بر دیوارهای آلمان شرقی به چشم می خورد که در آن زیر عکس کارل مارکس نوشته شده بود پروتوهای جهان مرا بیخشید. البته مارکس مجرم اصلی نیست، زیرا هرکس مختار است برای سرگرمی هم که شده حرفی بزند و نظریه ای بیان کند؛ مجرمان اصلی کسانی بوده اند که نظریات او را جدی گرفته اند.

ریشه کمونیسم، ذهنی است وگرنه در هیچیک از مراحل رشد نیروهای تولید و تضادهای میان زیربنا و روبنا و مابقی لفاظی های دیالکتیک ریشه تفکر کمونیسم را نمی توان یافت. بلکه این اندیشه از توانایی انسان برای عصیان سرچشمه می گیرد و این توانایی می تواند مدتی به خاموشی بگراید تا دوباره از جایی دیگر و با شکلی دیگر ظاهر شود. از همین روست که خطر استبداد همیشه وجود دارد. این تفکر سرکش ممکن است درآینده با شکل و عباراتی جلوه کند که ماهیت اصلی آنها را نتوانیم دریابیم. به همین علت باید نسل های آینده را به گونه ای تعلیم داد که با تجلیات این تفکر در شکل جدید مقابله کنند.

گرچه خطر استبداد را می توان از بین برد ولی کوشش برای ایجاد استبداد را نمی توان کاملاً ریشه کن کرد زیرا ریشه آن در نهاد بشر وجود دارد. تنها چیزی که می توان از فلسفه سیاسی آموخت این نیست که چگونه از آزمایش استبداد پرهیز کنیم، بلکه آنست که چگونه در برابر آن تسلیم نشویم. □□

حضور گورباچف در جمع سران کشورهای صنعتی دنیا به عنوان یکی از تحولات مهم سیاسی ارزیابی شد. کشورهای غربی که تا این زمان راه حل احیاء اقتصاد شوروی را کمک مالی می دانستند، نظر خود را تغییر دادند و قرار بر این شد که وام زمانی پرداخت شود که اقتصاد بازار در شوروی تحقق یافته باشد نه در زمان گذار از اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد بازار. در این تصمیم گیری آمریکایی ها و ژاپنی ها سختگیرتر از بقیه بودند.

البته گورباچف به جای دریافت عنوان «عضو اصلی جامعه اقتصاد جهانی» بیشتر مایل بود که صد میلیارد دلار وام دریافت کند. حال او به کسی می مانست که بعد از مدتها به باشگاهی اشرافی راه یافته باشد ولی از نزدیک شدن به میز خوراکی ها منعش کنند.

اعضای مجمع از سخنرانی او بسیار استقبال کردند ولی خاطر نشان ساختند که فرضیه های جدید او با سخن های قبلیش از جمله برنامه پانصد روزه تفاوتی ندارد. در این زمان بود که رهبران کشورهای صنعتی دریافتند سرمایه گذاری در شوروی با اقتصاد دولتی هیچگونه نتیجه ای نخواهد داشت. بدین ترتیب درک این مسئله برای آنان شش سال به طول انجامید.

دلایل رشد اقتصادی غرب وابسته به ساخت این اقتصادها و تغییرات ساخت آن می باشد و از چند عامل به هم پیوسته تشکیل شده است، از جمله چهار انقلاب صنعتی در پانصد سال، آزادی اندیشه و فکر علمی و تحقیقات، آزادی تجارت و قیمتها و آزاد گذاردن خریدار و فروشنده برای اینکه خود بدون کمترین مداخله نیروهای دولتی در مورد قیمتها توافق کنند. این مراحل به تدریج و آرام آرام طی شد تا بازار کاملاً آمادگی پیدا کرد. برعکس، تعیین قیمت توسط دولت و اعلام آن نه تنها اقتصادهای کمونیستی را به پیشرفت رهنمون نشد بلکه موجب منفجر شدن اقتصاد گردید.

توسعه اقتصادی يك تغییر و تبدیل ساده ثروت و منفعت نیست بلکه خلق ثروتهای جدید است. تنها این رشد واقعی است که به انبوه انسان ها اجازه می دهد زندگی بهتر و طولانی تری داشته باشند.

برخی از کشورها بخصوص از پول نفت یا غارت ثروتمند شده اند بدون اینکه رشد اقتصادی داشته باشند یا اقتصاد آنها توسعه یافته و نوسازی شده باشد. توسعه به وجود آورنده ثروت است ولی ثروت به تنهایی توسعه اقتصادی را به دنبال ندارد.

بعد از قرن شانزدهم، تغییری نهادی در اروپا منجر به کاهش حضور سیاسی و مذهبی بر اقتصاد شد و منشأ دگرگونی اقتصاد اروپا گردید. آزادی ایجاد شرکتها و کارخانه ها و همچنین آزادی ذخیره یا فروش با سود یا زیان موجب شد که شرکتها گذشته از مسئله سود و زیان، در امر خلاقیتها و نیز نوآوریها سهمی اساسی داشته باشند. شرکتها به صورت آزمایشگاهی برای نوآوری درآمد. به گفته روزنبرگ، غرب بدون تأمل نقش نوآوری و خلاقیت را به شرکتها سپرد به صورتی که تنها آنها بودند که در مثبت یا منفی بودن يك پروژه اقتصادی صاحب نظر به حساب می آمدند.

آزادی سرمایه گذاری در واقع چیزی جز مشکل انتخاب در میان نوآوری های ممکن نیست و انتخاب کننده از پیش باید آماده شکست هم باشد؛ امری که هیچگاه يك دولت آنرا تجربه نمی کند. به گفته پتر دروکر، سرمایه داری تنها سود نیست بلکه سود توأم با ضرر است. این